

هدیه‌های ماه مرداد

- ۲ یک روز آموزنده
- ۵ پیرهن نو
- ۷ علی کوچولو کلاغ شد
- ۱۰ طیب و تاجر
- ۱۳ پیش دزد روسفیدم
- ۱۵ آقای ساعت
- ۱۶ چرا تنفس می‌کنیم؟
- ۱۸ زندگی خرس‌ها
- ۲۰ دانستنی‌های سنگی
- ۲۳ از دوستانت بپرس
- ۲۴ بخند تا بخندیم
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های تیر

یک روز آموزنده

چند روز بود که از دوستم بی خبر بودم. چند بار به خانه‌ی آنها تلفن زدم اما دوستم جواب نمی‌داد یا اگر هم با من حرف می‌زد، عجله داشت و خیلی زود تلفن را قطع می‌کرد. نمی‌توانستم بفهمم چه شده که بهترین دوستم دلش نمی‌خواهد با من حرف بزند. پیش مادر رفتم، مشکلم را برایش توضیح دادم و از او خواستم به من کمک کند تا این مشکل را حل کنم.

مادر پرسید: «آخرین بار که او را دیدی، حرف بدی به او زدی؟ ناراحتش کردی؟ با او بحث یا دعوا کردی؟» گفتم: «نه مامان، آخرین بار با هم خیلی حرف زدیم، گفتیم و خندیدیم اما! اما! وقتی داشتیم خداحافظی می‌کردیم، به من گفت:

می‌دانی که آدم بد قولی هستی؟ پرسیدم: چه بدقولی کردم؟
از من دور شد و گفت: کسی که قول می‌دهد، باید بداند چه
قولی داده است!»

مادر گفت: «خوب، معلوم شد مشکل کجاست. تو قولی به او
دادی که به آن عمل نکردی. حالا چه قولی بوده؟» هرچه فکر
کردم، یادم نیامد. مادر فکری کرد و گفت: «بهتر است یک
هدیه‌ی کوچک تهیه کنی، به خانهای دوستت بروی و از او
به دلیل بدقولی معذرت بخواهی. بعد هم از او خواهش کنی
توضیح دهد چه قولی داده بودی که به آن عمل نکردی.»

مادر با مهربانی در باره‌ی پیامدهای بدقولی و تأثیر منفی آن
بر روابط انسان‌ها با هم، برایم صحبت می‌کرد که خواهر
کوچولو وارد موضوع شد. او از اول صحبت ما در گوشه‌ای

نشسته بود و آهسته آهسته با عروسک محبوبش حرف می‌زد. گاهی هم از من یا مادر سؤالی می‌کرد یا معنی یکی از کلمات صحبت‌های ما را می‌پرسید. یک‌دفعه خواهر کوچولو آمد بالای سر من و در گوشی گفت: «تو به دوستت قول داده بودی در تابستان، کتاب‌های داستان جدید خودت را به او بدهی و کتاب‌های جدید او را هم بگیری و بخوانی! تازه قرار بود بعضی از آن‌ها را برای من هم بخوانی.» به او گفتم: «آفرین، خواهر کوچولو! یک هدیه‌ی خوب پیش من داری.»

این جمله‌ی خواهر کوچولو، مشکل بزرگ مرا حل کرد. چند دقیقه بعد، همراه مامان و خواهر کوچولو در حالی که یک هدیه و چند کتاب داستان همراه داشتیم، به خانه‌ی دوستم رفتیم. جای شما خالی آن روز به ما خیلی خوش گذشت.

پیرهن نو
پیرهن خاله سوسکه
پاره شده دوباره
می خواد بره عروسی
پیرهن نو نداره
نشسته کنج خونه
غمگین و غصه داره
می رسه آقا موشه
مژده برایش میاره:
رفته بودم به بازار
کفشای نو خریدم

پارچه‌ای خال خالی هم
برای تو خریدم
می‌خنده خاله سوسکه
پارچه رو خوب می‌بینه
قیچی تیز میاره
پارچه رو زود می‌چینه
می‌دوزه پیرهن نو
با پارچه‌ی خال خالی
پیرهن تازه‌اش رو
می‌پوشه با خوشحالی
با هم می‌رن عروسی
هر دو تا خوشحال و شاد

با کفش و پیرهن نو
مثل عروس و داماد

«شکوه قاسم‌نیا»

علی کوچولو کلاغ شد
علی کوچولو تو خونه
گرفته بود بهونه
نشسته بود تو ایوون
با اشکِ دونه دونه
یه مرتبه کلاغی
قار قاری کرد و پر کشید
علی کوچولو کلاغ رو دید
آهسته گفت: «کلاغ، کلاغ!»

کجا میری؟» - «میرم به باغ»

- «کلاغه خوش به حالت

غصه و غم نداری

هر جا دلت خواست میری

هیچ چیزی کم نداری»

کلاغِ ور پریده

گفت به علی: «تو تنبلی!

بیا تو هم کلاغ شو

کلاغ دشت و باغ شو»

- رفت به کجا؟ - شهر خیال

- چی داشت؟ چی داشت؟

- منقار و بال

علی کوچولو کلاغ شد
کلاغ توی باغ شد
یک، دو، سه روز که رد شد
حال کلاغه بد شد
از صبح تا شب توی دشت
گشنه و تشنه می گشت
با شوخی و با لبخند
کلاغا به او می گفتند:
«بیا جلو کلاغ جون
بخور یه تکه صابون!»
علی کوچولو آهسته گفت:
«من نمی خوام کلاغ باشم»

میون دشت و باغ باشم
از این غذای صابون
دوست ندارم، مامان جون!
این را که گفت، زد پر و بال
در اومد از شهر خیال
دید که نشسته خندون
تو خونه شون، توی ایوون

«اسدا... شعبانی»

طیب و تاجر

در روزگاران قدیم، طیب دانایی زندگی می کرد که خیلی
کوتاه قد و زشت رو بود. بیشتر کسانی که با او کار داشتند و او را
می دیدند، اول فکر می کردند که او از غلامان و پیشخدمتان

است ولی بعد متوجه اشتباه خود می‌شدند. روزی در یکی از سفرهایی که طیب به شهری می‌رفت، وقتی قصد ورود به شهر را داشت، همزمان تاجر ثروتمندی هم وارد شهر می‌شد.

وقتی چشم تاجر به طیب افتاد، فوری نزدیک او شد و با داد و فریاد خطاب به طیب گفت: «ای مردک زشت! تا پایم را از خانه بیرون گذاشتم، تو هم از فرصت استفاده کردی و فرار کردی.» بعد به نوکرانش دستور داد تا طیب را به ساختمان نیمه‌کاره‌ای که داشت منتقل کنند و از وی دو برابر دیگران کار بکشند تا درس عبرتی برای بقیه‌ی نوکرها باشد.

طیب هرچه گفت: «مرا اشتباه گرفته‌اید و من آن کسی نیستم که شما فکر می‌کنی»، به گوش تاجر نرفت که نرفت. نوکران طیب را به خانه‌ای که تاجر گفته بود بردند. طیب همراه بقیه‌ی

کارگران، مشغول ساختن خانه‌ی تاجر شد و تاجر هم خرسند بود که نوکرش را پیدا کرده است.

یک‌سال گذشت و طبیب در آن خانه مشغول کار ساخت‌وساز بود که ناگهان، نوکر اصلی و گم شده که شباهت بسیاری به طبیب داشت پیدایش شد. چشمان همه از تعجب باز مانده بود. تاجر که پی به اشتباهش برده بود، طبیب را فرا خواند و از اتفاقی که افتاده بود عذرخواهی کرد و خواستار بخشش از سوی طبیب شد.

طبیب خندید و گفت: «ای تاجر! با این که در این یک‌سال، خون به جگرم کردی و خیلی عذابم دادی ولی درس بزرگی هم به من دادی. آن درس این بود که به زیر دستان خودم ستم نکنم و در رفتارم با آنها رئوف باشم. ای تاجر! از این که مرا

اشتباهی گرفتی، اول ناراحت بودم ولی الآن خرسند هستم و از خداوند تشکر می‌کنم که مرا به خودم آورد و باعث شد که اگر موافقی هم بی عدالتی می‌کردم، دست بردارم و خوبی و مهربانی کنم تا همه از من راضی باشند.»

«ترجمه محمد دوستی»

پیشِ دزد، روسفیدم

می‌گویند یکی از بزرگان، میهمانی مفصلی برگزار کرده بود. تعداد میهمانان زیاد بود و خورد و خوراک و ریخت و پاش هم بسیار. ناگهان یکی از میهمانان فریاد زد: «ساعت طلای مرا یکی دزدیده.» همه به این فکر افتادند که ساعت گران‌قیمت را چه کسی دزدیده. چون همه‌ی میهمانان، از ثروتمندان و اشراف بودند، کسی به آن‌ها شک نکرد که دزد باشند.

در آن میان، به نوکر بیچاره‌ی صاحب‌خانه تهمت دزدی زدند و گفتند: «تو ساعت را دزدیده‌ای.» نوکر بیچاره هرچه انکار و التماس کرد، کسی به حرفش گوش نکرد. نوکر بیچاره را به باد کتک گرفتند. او در حالی که کتک می‌خورد، گفت: «اگر پیش همه شرمندهام، پیشِ دزد، روسفیدم.»

گاهی شخصی بی‌گناه، متهم به انجام عملی خلاف می‌شود و به هیچ ترتیب نمی‌تواند بی‌گناهی خود را ثابت کند. وقتی چنین شخصی می‌بیند همه او را گناهکار می‌دانند و هیچ‌کس بی‌گناهی او را باور نمی‌کند، می‌گوید: «اگر پیش همه شرمندهام، پیشِ دزدِ روسفیدم.»

«فوت کوزه‌گري، مصطفي رحماندوست»

آقای ساعت

آقای خانه همیشه خواب بود. وسایل توی خانه هم همیشه خواب بودند. همه‌ی این‌ها به خاطر این بود که آقای ساعت همیشه خواب بود. آقای ساعت همیشه خسته بود و خرخر می‌کرد. هرچه آقای صاحب‌خانه او را کوک می‌کرد، باز هم خوابش می‌آمد. وقتی او خواب بود، وسایل خانه هم وقت را گم می‌کردند و نمی‌فهمیدند کی صبح شده و کی ظهر. نمی‌دانستند کی باید کار کنند و کی استراحت!

یک روز آقای صاحب‌خانه از دست آقای ساعت خسته شد و رفت یک خروس خرید. آقا خروسه خیلی وقت‌شناس بود. کله‌ی سحر بیدار می‌شد، می‌رفت لبه‌ی حوض می‌نشست و شروع می‌کرد به قوقولی قوقو کردن. همه را بیدار می‌کرد و

هر کس هر کاری داشت، می‌رفت سراغش. ماهی‌ها بیدار می‌شدند و در حوض شروع به چرخیدن می‌کردند. غنچه‌ها بیدار می‌شدند و شروع می‌کردند به باز شدن. قوری و کتری بیدار می‌شدند و شروع می‌کردند به آماده کردن صبحانه. آقای صاحب‌خانه بیدار می‌شد و شروع می‌کرد به آب‌پاشی حیاط و کوچه. دیگر هیچ‌کس خواب نمی‌ماند. همه بیدار می‌شدند؛ به جز آقای ساعت. آقای ساعت هنوز خواب بود اما دیگر هیچ‌کس کاری به کارش نداشت.

«سیدسعید هاشمی»

چرا تنفس می‌کنیم؟

برای این که از انرژی مواد غذایی استفاده کنید، باید آن‌ها با اکسیژن ترکیب شوند. اکسیژن، یکی از گازهایی است که در

هوا وجود دارد. وقتی نفس می کشید، اکسیژن را وارد بدن می کنید.

چگونه نفس می کشید؟ هوایی که تنفس می کنید، از راه بینی یا دهان وارد نای می شود و به شش ها می رسد. قفسه ی سینه به داخل و خارج حرکت می کند و با این کار، فضای بیشتری در شش ها باز می شود. هوا به داخل کشیده می شود و وارد لوله های نازک «نایژک ها» می شود.

در انتهای هر نایژک، تعدادی کیسه ی هوا وجود دارد که مانند بادکنک، از هوا پر می شوند. اکسیژن از دیواره ی کیسه های هوا جذب خون می شود. خون، اکسیژن را به قسمت های مختلف بدن حمل می کند. اکسیژن با مواد غذایی گوارش شده ترکیب می شود و انرژی تولید می کند.

از ترکیب اکسیژن و مواد غذایی، گاز دی‌اکسید کربن تولید می‌شود که باید از بدن خارج شود. خون، این گازها را به شش‌ها می‌برد. هنگامی که نفستان را بیرون می‌دهید، شش‌ها فشرده می‌شوند. هوایی که از شش‌ها خارج می‌شود، گاز دی‌اکسید کربن دارد. قفسه‌ی سینه به داخل فشرده می‌شود. در نتیجه، فضای شش‌ها کمتر و هوا از شش‌ها خارج می‌شود. حرکت قفسه‌ی سینه‌تان را که هنگام تنفس، به داخل و خارج می‌رود حس می‌کنید.

«ترجمه امیر صالحی طالقانی»

زندگی خرس‌ها

خرس‌ها ممکن است مانند خرس‌های اسباب‌بازی، سرگرم کننده و بامزه به نظر برسند اما خرس‌های واقعی، معمولاً بزرگ،

تنومند، قوی و گاهی بسیار خطرناک هستند. آن‌ها همیشه تنها هستند. خرس‌ها سر بزرگ، صورت سگ مانند، آرواره‌های بزرگ، دندان‌های تیز، جثه‌ی بزرگ، پاهای تنومند و پنجه‌های بسیار قوی دارند.

خرس‌ها اغلب به کمک حس بویایی، غذا پیدا می‌کنند. خرس‌ها به گوشت و ماهی علاقه دارند؛ اما بسیاری از غذاهای دیگر مانند میوه‌ها، دانه‌ها و عسل زنبورهای وحشی را نیز می‌خورند. به جز خرس‌های قطبی، سایر خرس‌ها در جنگل زندگی می‌کنند. آن‌ها جانوران محتاطی هستند و کمتر دیده می‌شوند. انسان‌ها خرس‌ها را شکار می‌کنند. به همین جهت امروزه بسیاری از انواع خرس‌ها کمیاب شده‌اند.

هفت نوع خرس وجود دارد که به هم شبیه‌اند. این هفت نوع عبارتند از: خرس سیاه آسیایی، خرس سیاه آمریکایی، خرس

قهوهای، خرس قطبی، خرس آفتاب، خرس تنبل و خرس عینکی. خرس قهوهای و خرس قطبی، بزرگ‌ترین جانوران گوشت‌خوار خشکی هستند. آن‌ها حتی از ببر سیبری هم بزرگ‌تر هستند. یک خرس قطبی ممکن است تا سه متر طول و ۸۰۰ کیلو وزن داشته باشد. خرس آفتاب، کوچک‌ترین نوع خرس است و حدود ۱۰۰ سانتیمتر طول دارد. علت نامیده شدن خرس عینکی این است که اطراف چشمش دارای موهایی به رنگ روشن‌تر است که از دور شبیه عینک به نظر می‌رسد.

«ترجمه صدیقه ابراهیمی و مهرزاده مینانژاد»

دانستنی‌های سنگی

تغییر سنگ‌ها از قدمت سنگ‌های کره‌ی زمین، میلیون‌ها سال می‌گذرد اما هنوز هم در اثر وقوع تغییرات در پوسته‌ی زمین،

ساختار سنگ‌ها دائم در معرض تغییر است. وقتی در اثر عوامل جوی، بعضی از سنگ‌ها فرسایش پیدا می‌کنند، گونه‌هایی از سنگ‌های جدید تشکیل می‌شوند. این نوع تغییرات، میلیون‌ها سال طول می‌کشد.

سنگ در خانه‌ها تعداد بسیار زیادی از چیزهایی که در محیط خانه یافت می‌شود، از سنگ ساخته شده‌اند. فلزات از انواع کانی‌ها یا به عبارت دیگر، از سنگ معدن فلزات به دست می‌آیند. برای مثال، قطعات فولادی دوچرخه‌ی شما از سنگ معدن آهن درست شده‌اند. اکثر ظروف آشپزخانه، کاسه‌ها، بشقاب‌ها، فنجان‌ها و حتی وان حمام هم از جنس سرامیک است. سرامیک از گل رس تهیه می‌شود و نوع دیگری از سنگ است.

گنج‌های پنهان در زمین بعضی از فلزات و کانی‌ها به آسانی از سطح زمین به دست می‌آیند اما بعضی از آن‌ها کمیاب هستند و دسترسی به آن‌ها خیلی دشوار است. طلا و نقره از جمله فلزات کمیاب هستند و الماس و یاقوت هم جزو کانی‌های کمیاب به شمار می‌آیند. این نوع فلزات کمیاب، «فلزات و سنگ‌های قیمتی» نامیده می‌شوند.

سوخت‌های گیاهی و جانوری نفت و بنزینی که در اتومبیل‌ها مصرف می‌کنیم، از بقایای حیوانات به وجود آمده‌اند. نفت از بقایای حیوانات و گیاهانی که میلیون‌ها سال پیش زیر رسوبات دفن شده‌اند، تشکیل شده است. نفت در میان سنگ‌های نفوذپذیر که «سنگ مخزن» نامیده می‌شوند، همانند اسفنجی که آب را جذب می‌کند، محبوس می‌شود.

«دایره‌المعارف علوم برای کودکان، مجید عمیق»

از دوستانت پرس

*** آن چیست تمام روز سرگردان است**

عمری است به کار خود حیران است

گر ایست کند فاسد و بدبو گردد

چون گرم شود، مکان او کیوان است؟

*** آن چیست که مستأجر آن را دارد و مالک از داشتن آن**

بی نصیب است؟

*** آن چیست که خدا ندارد؟**

*** عجایب صنعتی دیدم در این دشت**

که بی جان در پی جاندار می گشت؟

*** اولم این سرِ گاو، دومم آن سرِ گاو، سومم آخر روز، چهارم**

دوم هنوز؟

*** آن چیست که اندر دهانِ بی دندانش هر چه او فتد ریزریز کند چون زنی در دو چشم او انگشت در زمان، هر دو گوش تیز کند؟**

*** آن چیست که از منار می‌تواند بالا برود ولی از جوی نمی‌تواند بپرد؟**

پاسخ را در شماره‌ی بعد بخوانید

بخند تا بخندیم

😊 شخصی از پیرمردی پرسید: «آیا بعد از ۶۰ سال سن، به یکی از آرزوهای جوانی‌ات رسیده‌ای؟» گفت: «آری به یکی رسیده‌ام. وقتی پدرم موهای مرا می‌کشید و تنبیه می‌کرد، آرزو می‌کردم کاش مو نداشتم و حالا به آن آرزو رسیدم.»

😊 مورچه به فیل گفت: «پایت را بلند کن.» فیل پرسید: «چرا؟»

مورچه گفت: «می‌خواهم بینم دمپایی مرا تو پوشیدی؟»

😊 مأمور آتشنشانی با عجله وارد اتاق رئیس شد و گفت:

«قربان! اداره‌ی آتشنشانی آتش گرفته، به کجا تلفن کنم؟»

😊 نادانی را دیدند که کیسه‌ای بر دوش روی الاغش سوار شده

است. گفتند: «چرا کیسه را از روی دوش بر نمی‌داری و روی

الاغت نمی‌گذاری؟» جواب داد: «انصاف نیست که هم خودم

روی الاغ بنشینم و هم بار روی او بیندازم.»

😊 احمد در ایستگاه قطار، دوستش امیر را دید و با او گرم

صحبت شد. قطار سوت زد، به او گفتند: «زود باش با دوستت

خداحافظی کن، قطار الآن حرکت می‌کند.» جواب داد:

«نگران نباشید، جایی نمی‌رود، بلیطش دست من است.»

پاسخ چیستان‌های تیر

تعداد ضربان زنگ ساعت دیواری، فلک، آنچه کم می‌شود اما زیاد نمی‌شود عمر آدمی است و آنچه زیاد می‌شود اما کم نمی‌شود، سن آدمی است. میخ، آب رودخانه و جوی، بادکنک، جاده، حجاب است که اولش «حج» از عبادات است و آخرش «آب» آشامیدنی است، باد.